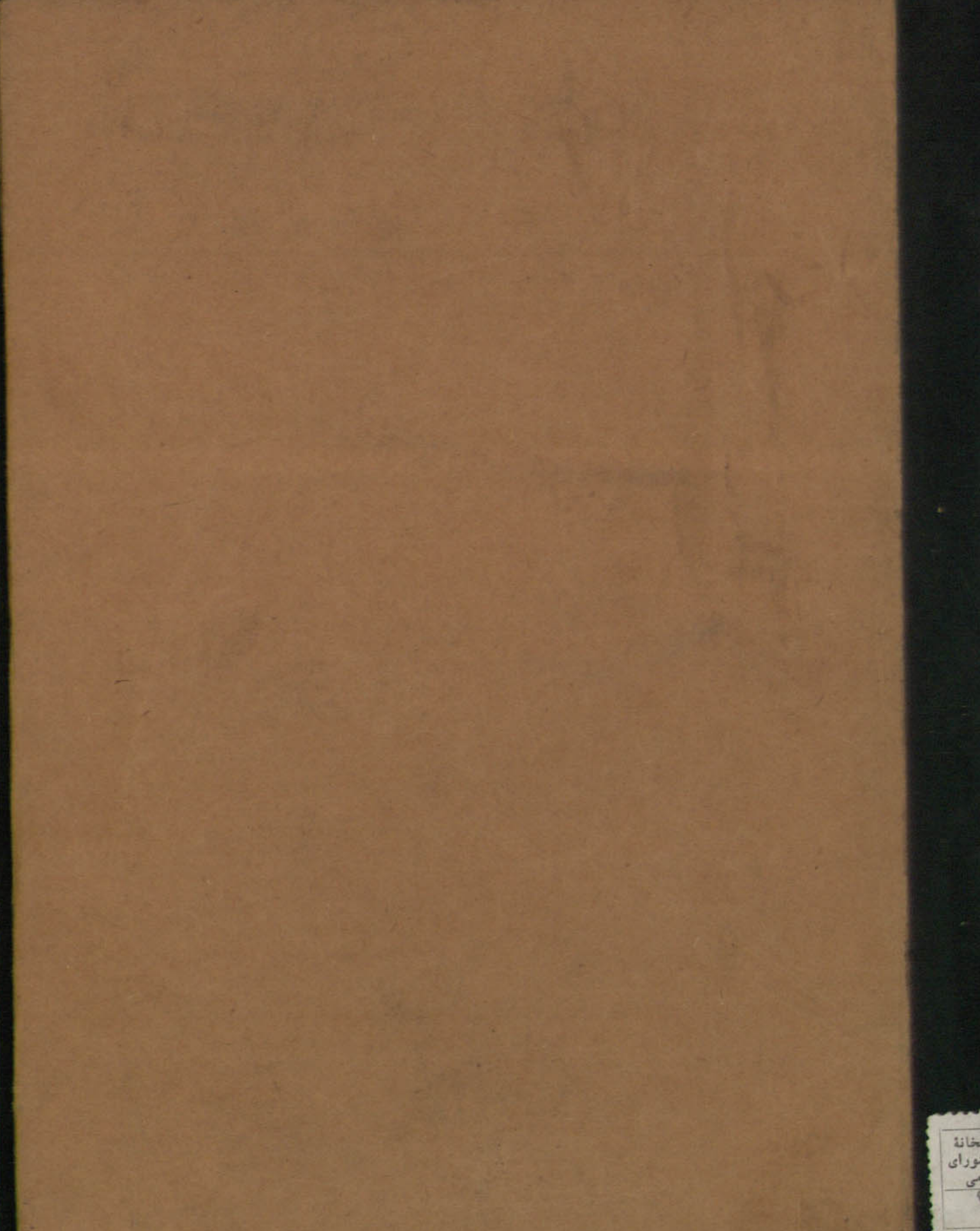
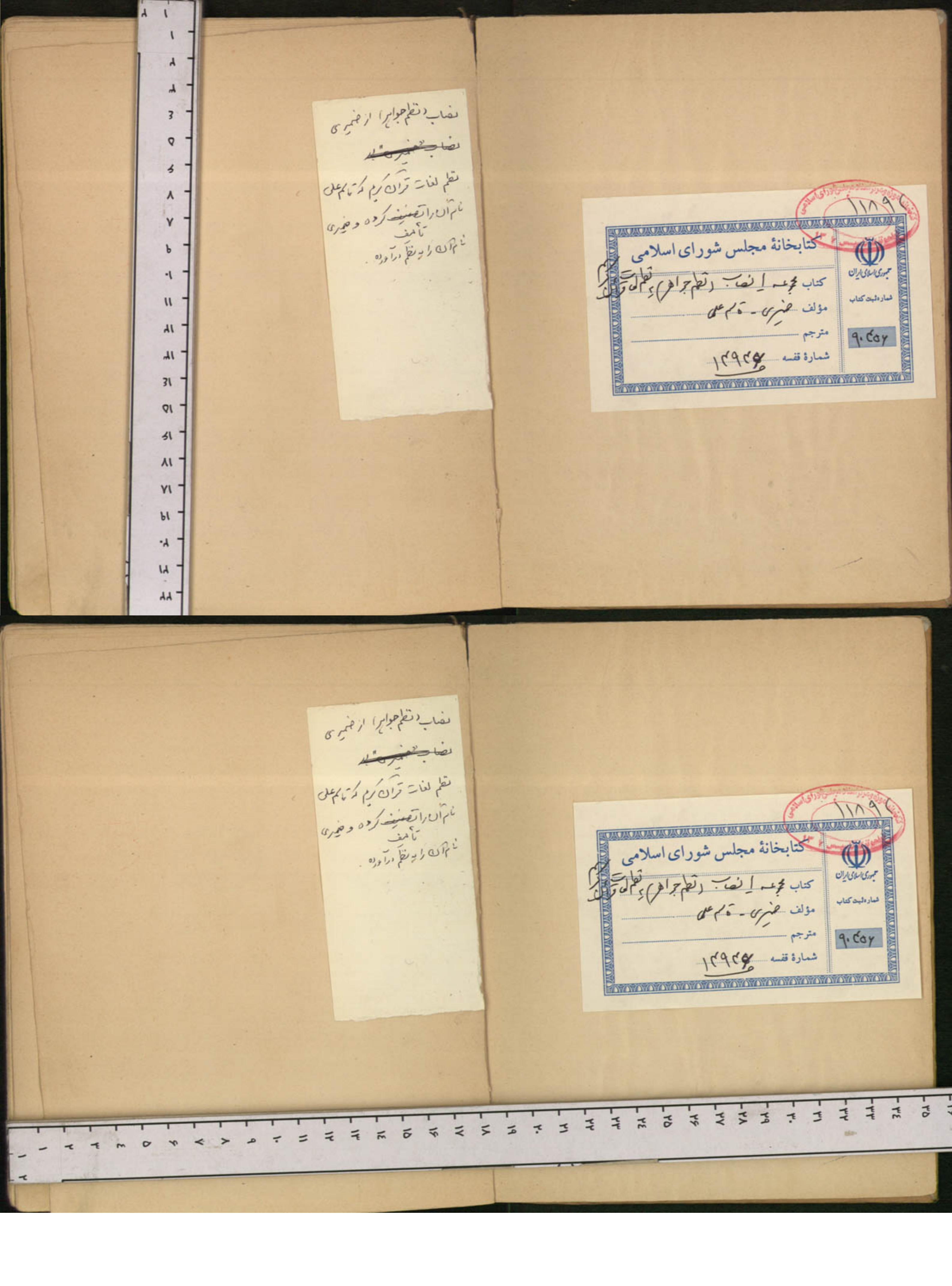
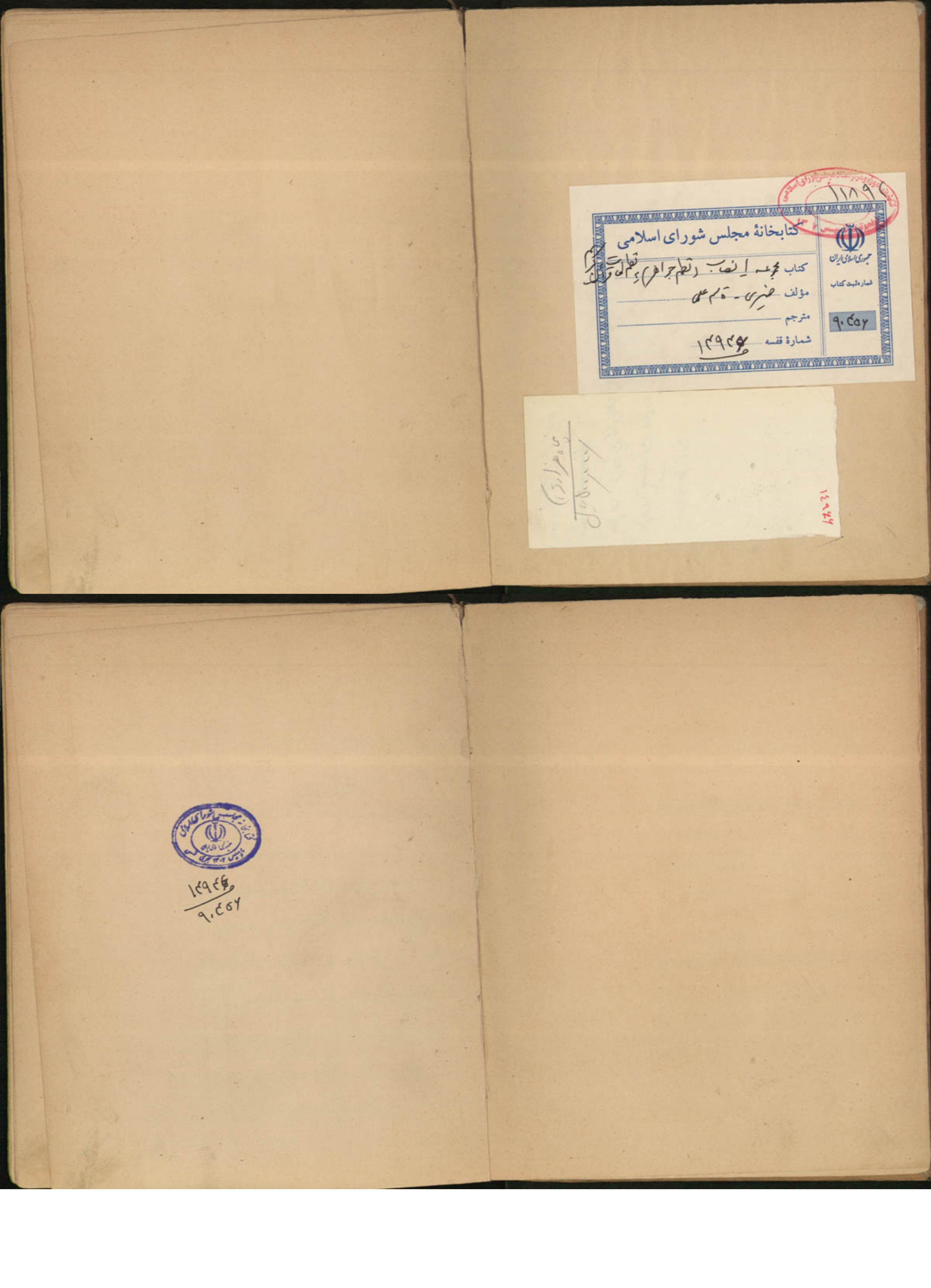



نصاب (نظم جواهر) از خضیری
نظم لغات قرآن کریم که قاسم علی
نام آن را تصنیف کرده و خضیری
نام آن را به نظم در آورده.
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه ا نصاب (نظم جواهر)
مؤلف خضیری - قاسم علی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۹۴۶
شماره ثبت کتاب
۹۰۴۵۲


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۴۵۶
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۱۴۹۴۶

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیکتای حکیم علیم — واهب بی منت علی عظیم
مبدع احیا ز یکی قطره آب — محیی اموات ز عظم رمیم
باد هزاران صلوات و درود — بر نبی صاحب نهج قویم
احمد محمود و محمد لقب — مخزن اسرار الف لام میم
چون بیک انگشت اشارت نمود — قرص قمر گشت همانندم دو نیم
بر وصی صدق بلا فصل او — باد سلام از صمد بی سهیم
نفس رسول الله و زوج بتول — قاتل کفار لعین و لئیم
والی و والا و ولی خدا — عالی و اعلی و علی علیم

شاه نجف مهر سپهر شرف — مهتر دین قاسم خلد و جحیم
یازده اختر که پس از آن آمدند — بر فلک عز و کرامت مقیم
نور فزایان چراغ هدی — راه نمایان ره مستقیم
مهر صفت بر همه ذرات هست — پرتو خورشید کرمشان عمیم
بر چمن گلشن جان می وزد — از مهب لطف خدا این نسیم
روضه ایشان ز نسیم سلام — باد چو روضات جنان پر نعیم
مخفی و مستور نماناد این — بر خرد خرده شناس فهیم
کاختر برج هنر و کان فضل — مرشد دین صاحب قلب سلیم
آنکه بود کفو و مثالش محال — آنکه بود شبه و عدیلش عدیم
نامش از آن آمده قاسم علی — کامده او عز و علا را قسیم
ساخته بود از پی تسهیل ضبط — جمع لغتهای کتاب کریم
آمده چون سهلتر از حفظ نثر — نظم بر صاحب طبع سلیم

زان سبب این ذره بیقدر را — کرد درین امر شریک و سهیم
گرچه نیم لایق آن بنده لیک — یار بود لطف خدای رحیم
زانکه ز جور فلک نیل گون — کشته بیک بار دل من دو نیم
هست ز تشویش مشوش بسی — ذهن من و مانده در امید و بیم
کار بر این دل شده دهر فراخ — تنگ گرفته است چو صدر لئیم
هست امیدم که مشام مراد — زود معطر شود از این شمیم
قوت اتمام مر این نسخه را — بخشدم از لطف قوی قدیم
گر ذللی یا خللی باشد سخن — در رهش اصلاح بکوش ای ندیم
ور نتوانی که بکوشی درین — عیب مکن چشم بپوش ای حلیم
کرد بسی قطعه ضمیر پس قطع — چون عدد جزو کتاب کریم
تا بود از لفظ و ز معنی نشان — باد نشانش بجهان مستدیم

ای خدا در حسن مهر آسمان ماه مبین — ذره سان تا چند گردم در هوا اینچنین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — خیز بیرون آور از بحر ره دل در ثمین
عوذ بگرفتن پناه الله نام کردگار — هست شیطان دیو دور از خیر رجیم ای بین
اسم نام نیک بخشاینده رحمن و رحیم — مهربان بر خلق و آخر [illegible]
حمد شکر است و سپاس و رب بود پروردگار — عالم آمد جز خدا دان عاقلا و عالمین
استعانت خواهش یاری عبادت بندگی — یوم روز و مالک آمد صاحب و پاداش دین
اهد نا بنمای ما را راه و ایاک ترا — مستقیم راستی و آنکسان الذین
ضال گمراه و صراط آمد ره و غیر است جز — نیکی انعام و غضب خشم آمد ای خشمگین
سوره نام است الف لام و نوشته دان کتاب — اتقی پرهیز کردن ریب شک و ذلک آن
غیب پنهانی اقامت داشتن با صلوة — جز نهان هست ایمان بگرویدن ای امین
رزق روزی [illegible] فرستاده شد — قبل پیش از آخرت مال [illegible] یقین
مفلح آمد رستگار و کفر پوشیدن سواء — مثل هم انذار ترسانیدن از [illegible]

ختم باشد مهر کردن قلب دل سمع و بصر   گوش و چشم است و غشاوت است اندر این راه دین

قول گفت آخر دگر خدع فریب الا مکر   چون الم درد و مرض بیماری نالد از زمین

کذب ضد صدق و هم ایشان الا آگاه باش   نحن ما افسد عرض آمد تباهی در زمین

شعر دانائی سفه کولی مصلح نیکخواه   چون لقا دیدن و خلو نشستن با قرین

بیع و شرا سودا اشترا بخریدن است   مد کشیدن سرکشی طغیان عمی کوری دین

نار آتش باشد استیقاد افروختن   ضوء و ظلمت نور و ضد حول گردا گرد بین

صم کران بکم لالان عمی کوران و مثل   حال و باران سند صیب ابر رعد کوین

کلما هر گاه برق آمد درخشیدن سما   آسمان رعد ابر یا آمد صدای سهمگین

اصبع انگشت اذن گوش و جعل کردن حذر   ترس و بیم موت مرگ است آنکه باشد در کمین

کاد نزدیکی محیط آمد فرا گیرنده لیک   ضا آن آتش بید و کاید بود روشن مبین

خطف ربودن خواستن مشی رفتن ذهاب   رفتن و قادر توانا شیء چیز ای نازنین

فرش گستردن نمره بنا افراشتن   ما آب اخراج بیرون کردن و ثمرات [illegible]

بکو

کیف چون و ثم پس احیا زنده کردن است   چون اماتت ضد آن اندر زمین بنهادنی

سوی قصد استوی راندن سخن دل جو دعا خواندن شهید   ضرب زدن آن حا اتیا آمدن جور ستمکاری صادقین

چون وقود آمد فروزنده حجاره سنگها   جنت آمد باغ و هم خالد جاودان ای همنشین

تحت زیر و فوق بالا و حیا شرم و بعوض   پشه ضرب آمد زدن فاسق بود فتنه زدین

وصل پیوستن بود قطع است ضد او و نقض   چه شکستن عهد میثاق است پیمان متین

تسویه چه راست کردن مستوی مستولی است   سفک ریختن خون دما خون و خلیفه جانشین

سبح و قدس به پاکی یاد کن لیکن حکیم   راست قول و نیک فعل آمد ایضا [illegible]

عرض ظاهر ساختن ابلیس نومید از ثناء   چه خبر منبئ عیان سازنده کاتم [illegible]

بعض برخی اکل خوردن هو او [illegible]   باشد استکبار کبر کردن گستاخی [illegible] دین

زوج جفت ازلال لغزانیدن و عدو هبوط   یسی قرب است نزدیکی و باشد وقت حین

ظلم وضع چیز اندر غیر موضع کون هست   بودن و کل و جمیع آمد همه اجمعین

مستقر آرامگه بهره و متاع آموختن   دان تلقی تابع اثر پیرو حزن اندوه غمین

هست اسرائیل یعقوب و خشوع ترس و خوف   ترس و ما کعم [illegible] فرزندان مبین

چون تلاوت خواندن و نسیان فراموشی ثمن   قیمت بس خوب ظن و گمان و هم یقین

چون عوض عدل و شفاعت التماس است و بلا   آزمایش صوم نجانید و تعجیل [illegible]

ذبح کشتن فارق و فرقان شکافنده [illegible]   بازگشتن توبه باری خالق جان آفرین

رأی دیدن باعث انگیزنده جهر است آشکار   هست سلوی مرغ بریان من بود ترنگبین

متخذ باشد فرا گیرنده و تظلیل هست   سایبان کردن غمام ابر آمد [illegible]

حط افتادن غفران آمرزنده رجز آمد عذاب   نهر جو مستسقی آنکه آب جوید ای مبین

عین چشمه منفجر جاری و مشرب آبخور   تره بقل انبات رویانیدن آن از زمین

بی گمان قثا خیار است و اناس آمد گروه   انبیا پیغمبران احسان نکوئی هم چنین

دان عدس [illegible] فوم و بصل سیر و پیاز   خیر بهتر ضد آن ادنی مصر شهر کهین

مسکنت درویشی و ذلت چه خواری [illegible]   بازگشتن باشد صابی بود [illegible] دین

اعتدی از حد گذشتن رفع دادن برداشتن   طور کوه هست و تولی رو تابیدن کین

بجز

سبت شنبه خاسی پس بین یدی پیش نکال   پند واعظ پند گوینده و خواران خاسئین

لون رنگ صفرا زرد و فاقع آن بسیار زرد   هزو افسوس و مسرت خوشدلی [illegible]

جهل نادانی بقر گاو است و فارض پیر و بکر   ضد آن باشد عوان اندر میان آن [illegible]

چون ذلول و حرث کشت آمد [illegible]   و شیه آمیزش ندارد اختلاف [illegible] کهین

قسوت سختی حجاره سنگ باشد شق شکافتن   خشیت ترس است و [illegible] آمد [illegible]

امیه باشد رجوع و فتح بگشادن حدیث   چه امی ناخوان [illegible]

چون خطیئه سیئه باشد گنه مس سودن است   یوم روز اعراض رو تابیدن از راه یقین

چون هوی خواهش بود غلف است در غلاف   بغی رشک و جور اهانت خوار کردن ای مهین

حرص شهوت خواهش و تعمیر دادن زندگی   زحزحه دور کردن سالها باشد سنین

[illegible] فتنه باشد آزمایش [illegible]   نفع خیر و ضره زیان بهره خلاق [illegible]

چون سبیل آمد ره و ود ولایت دوستی   نسخ چه برداشتن ناصر بود یار و معین

صفح بگذشتن بود برهان نشان هات بیا   وجه رو اسلام خالص کردن دین مبین

خرجه رسوا بدیع از نو پدید آمدست | قانتین فرمان برانند و قضا حکم متین
چون جحیم آتش شنوان ملک کبریست ملک | ذریه اولاد امام آن پیشوای مسلمین
بیت خانه طوف گردیدن بگردان علو | چیز نشستن منسک آمد معبد ای اهل یقین
قاعد پایه مزکی پاک گردانیدن است | مضطر آن درمانده باشد مصطفی برگزین
رغبت آمد میل کردن و آن یکتا بود حد | خلو بگذشتن حنیف آنکو بود مایل بدین
سبط را امید انبیر جوی شقا آمد خلاف | صبغ رنگ دین بود امت گروه ای هم نشین

نظر بگشا ببین سرو سهی ایستادگان | که دارد شرم از شرم بالای تو در بستان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل | هزج را این چنین تقطیع کن تا خوش بود خوان
عقب پاشنه اوسط کرید حتما هر جا | کبیر آمد بزرگ منقلب برگشته میدان
چو شطر سوی امترا شک کردن و رافت | بود مهر و اضاعت ساختن ضایع نماز ایمان
صلوة آمد درود و حج بود قصد شعائر | نشانها عبادت دان جناح آمد گناه اینجا

تطوع خواهش انظار مهلت دادن و شاکر | جزا داده فلک کشتی بحر دریای درغلطان
نهار و لیل بود روز و شب لیکن اختلاف آمد | ز بعد دیگری رفتن و گشتن بود جریان
سحاب میغ ابر و باد تصریف است گرداندن | بود بث پهن کردن دابه جنبنده حیوان
تبرا هست بیزاری مسخر رام و خطوه گام | سبب بند و کره باز گشتن گرسنه جوعان
محبت دوستی حسرت پشیمانی مبین ظاهر | حلال آمد روا و امر هم کار است هم فرمان
چو الفا یافتن طیب بود پاکیزه فاحش بد | نعیق بانگ زدن خواندن بود میته شده بیجان
مهل آواز بود اهل نذر خنزیر خوک آمد | چو بطن آمد شکم عادی ز حد بگذشته از عدوان
قبل سوی است اقیم بند و ابن سبیل آنکس | که ماند در سفر بی توشه ذی القربی بود خویشان
چو باسا سختی و ضرا بیماری و باس آنجا | جهاد است و قصاص آمد برابر باتنی احوان
حر آزاد است و شد با عبد بنده لخ برادر به | خیر معروف نیکوئی و خیر اموال دنیا دان
جنف میل است و طاقت صوم تاب روزه و فدیه | عوض شهر است ماه و عسر دشواری و یسر آسان
رشد ره یافتن لبس است پوشش و ابتغا جستن | بجو فجر و خیط صبح و رشتم افکندن تواد او دان

بود عدت شمار ابیض سفید اسود سیاه آمد | چو فضل افزونی آما خیانت کاهش است مختان
هلال آمد مه نو ثقف با یافتن الفا شد | فلک دان اثم جرم آمد هدی نیت قربان
تمتع بهره بردن تیجو توشه زاد تو شه برگرفتن | بود مشعر نشان حالق تراشنده ای نحو سخوان
اذی رنج و رفث وطی و فسوق است جدال انجا | در نخ جنگ افاضا بازگشت ای صاحب عرفان
قضا با بجا آوردن و معجب شگفت آمد | الد جبر سخت خصم است و بنهی نسل فرزندان
مها آرام کرسلم انقیاد حسب بس باشد | متی کی صد نمودن منع حبط آوردی بطلان
بود میسر قمار و خمر باده مجر دوری عفو | فرو نی خلط آمیز عنت رنج است ادبر قران
امر با کیزه عزل دوری عرض دست آویز | بود ایمان قسم خوردن یمین سوگند جمع ایمان
ولیکن قرء طهر و حیض باشد فیء برگشتن | بود ممسک نگهدار و مسرح هست ضد آن
اجل مدت بود بالغ رسید حول سال آمد | رضاع شیر دادن عضل منع است ایمه تا بان
ترتبص انتظار است توفی مردن تکلیف | رساندن رنج و پوشش کسوه و اولاد فرزندان
فصال از شیر کردن باز خوطب خواستگاری آمد | نکاح آمد لی عقد دخول و عزم قصد آن

تشاور مشورت تعریض با حرف بهلی آمد | بود مقدور که اکنان سر پوشیده پنهان
قدر اندازه و راکب سوار ضد آن راجل | فریضه مهر دان موسع غنی مقتر فقیر ای جان
الوف آمد هزاران لیک باشد قبض بسط آنجا | گشاد و بسط اکبر بیشتر اضعاف دو چندان
ملک شاه و ملا اشراف تابوت است صندوقی | بقیه باز الواح با نعلین موسی دان
سکینه مرغ و غرفه کف آب و نهر باشد | گروه و جند لشکر غالب افزون و صف میدان
برون آمد ظهور و قتل کشتن هزم بشکستن | چو حکم چند اذن مستوی لی بود مفرغ یزدان

ای بت سرو قد سیم بر خوش رفتار | دلبر عشوه گر لب شکر گلرخسار
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات | جز بدین وزن از این بحر نیابی گفتار
خلت آن کو دهد دوستی و مرتبه است | حی و قیوم همی زنده و پاینده شمار
نوم خواب است سنه پینکی و کرسی تخت | علو چه برتری و اوکده گران و دشوار
عروه دسته ای دار و دسته زن آن استمساک | فصم ببریدن و غی گمرهی است ای دیندار

بهت حیرانی و قریه ده و خافقان | عرش سقف است ابو دلبت دنباله اندر کار
عام سال است تسنه متغیر گشتن | بمرود مد و سال آبیز نشا خرجه جای
مطمئن یافته آرام و غنی ضد گدا | طیر مرغ آمد و سعی است شتاب اندر کار
حشر انگیختن بهم لحم بود گوشت چو عظم | استخوانست مقصد بود و آهنگ بجای
ضو میل است بود جز دجبل پاره و کوه | سنبله خوشه و حب دانه و ایذا آزار
صلد پاک آمده بود است بلندی و تراب | خاک صفوان بود آن سنگ که باشد هموار
وابل آن بارش سخت آمد و طل نرم و کبر | پیری و نخل چه خرما عنب انگور انکار
چون تیمم بود آهنگ ولی چون اغماض | چشم پوشیدن و خبث است ابدی در اطوار
حرب جنگ آمد و دین است چه وام و احصار | گرد باد است ولیکن متعفف خوددار
نعم نیکو بود و توقید کامل کردن | ضرب ره رفتن بود و منع نمودن احصار
بود الحاف چه الحاح سلف بگذشتن | هست سیما چه نشان خبط جنون ای هشیار
محق کم کردن او را بافزو نساختن آن | گوش دادن بود و میسره مال بسیار

ضل فراموشی را با سرکشی و سلم ملال | بخس کم ساختن از چیزی و املال املا
رجل و امو نسمرد است و ریب اما تحمیل | بار کردن بود و اصر گران است بار
قسط عدلست مدین آمده گردانند | رهن و مولی کرو و صاحب و مر یکبار
منتقم کینه کشنده است رحم زهدان ام | آمده نام مصور چه نگارنده نگار
محکم آن معنی روشن و متشابه لفظی است | که بود یافتن معنی آن بس دشوار
زیغ و فتنه کجی و شرک چو راسخ ثابت | هب ببخشید و میعاد چه وعده ای یار
دأب خوی است و مقنطر شده مدفون لیکن | فضه نقره است و ذهب هست زر ای بااعیار
خیل اسبان و مسوم چه نشان و انعام | چارپایان بود و حرث بر از قنطار
افتری بافتن و غار فریبنده و سحر | دم نه بیش از دم صبح آمده جز اسحار
هست ایلاج برآوردن و ذنب است گناه | بعد دوری آمد و راتق مسافر بیدار
ملک شاهی و تقات است نمودن پرهیز | هست محراب همی جای امام ابرار
چون هنالک بود آنجا و محرر خالص | گشته و آمده آزاد ز بند و اسار

مریم آمد چه کنیز حق و بشری مژده | عقر نازادن و تکلیف شدید بود رخا
وحدان یافتن آنی نجالیک حصو | پارسائی که کند خویش از زنان بیزار
ابرص و فقع بود پیس و رسیدن اکمه | کور اصلی و بری پاک ز عیب و از عار
طین گل کهل دو موی بشر انسان و وجیه | روشناس است و مسیح است مبارک آثار
هست احساس چه دریافتن و حواری یار | ابتهال آمده زاری و غم زاری زار
لبس آمیزش و لی پیچش و ربانی مرد | عالمی دان که کند تربیت علم شعار
اصر پیمان و لسان است زبان آمده لا | نفی و درس بود خواندن و کردن تکرار

ای یار شوخ چشم پری چهره دلستان | چون شمع سوزم از غمت ای مغز استخوان
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن | این بود وزن بحر مضارع که شد بیان
بکه است مکه نیل رسیدن بکام و وضع | بنهادن و عوج کجی و حبل ریسمان
چون اعتصام چنگ زدن جمع کردن است | تألیف و حفره است مغاک و شفا کران

انقاذ دان رهاندن و معروف خوبی است | منکر بدی و لیک آناء ساعات و زمان
کفران چو ناسپاسی و صر سختی است و اکو | کوتاهی و بطانه شدن دوست نهان
بغضا و صبر دشمنی است و شکیب و عض | خائیدن انامل است سر انگشت بدندان
تبوی جای دادن و هم قصد و غدو صبح | فشل است ترس و فور شدن جوش بی کران
کبت طرف بروی فکندن گروه | خیبت چه ناامیدی و سرعت شتاب دان
کاظم فرو برنده و غیظ است خشم و وهن | سستی سنن وقایع و اعلون برتران
قرح است ریش و عاقبت آخر مداول | گرداندن و بنوبت و بین آمده میان
تمحیص پاک کردن و ربی خدای ترس | حس با شتاب کشتن و خسران بود زیان
اسراف در گذشتن از حد و رعب ترس | چون استکانت زاری و مثوی بود مکان
اصعاد دور کردن و مضجع مکان خواب | لیکن نعاس خواب آمنه یافتن امان
اهمام کردن است غمین و ثواب مزد | غزی بود جهاد بدشمن کنندگان
چون مقت دشمنی است ولی فاحشه زنا | افضا بود رسیدن بی پرده ای فلان

باشد ربیبه دختر شوهر دان کنار — اصلاب پشتها و حلائل بود زنان

مدام از غمت ای شوخ قد لاله عذار — رود ز چشمه چشمم آب بر گل رخسار
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — بحر مجتث از این سان نوای شوق برآر
یمین و طول جدّ است و توانگری و سخا — زنا و لیک زن محصنه است شوهردار
چو خدن دوست پنهانی و فتات بود — زن جوان و کنیز جوان و خدن کنار
موالی اند گروهی که اولی اند بدان — حکم میانجی و قوام مرد کارگزار
نشوز بد سری و سرکشی جنب دور است — چو جنب پهلوی و همسایه صاحب یار
چو سکر مستی و فخر است ناز و مختال است — زدوی عجب جز امان و لی عبور گذار
ملامسه چو جماع است غایط است مغاک — صعید و کاف خاک و بسند هر انکار
محرف است ابدال کرده طمس کردن محو — ولی دبور پشت است جمع او ادبار
حسود رشک برنده چو جبت باطل غوت — دو بت ز قوم قریش آمد بدان اشرار

نقیع

نقیع پخته و جلد است پوست ظل سایه — ظلیل دایم و تاویل باشد آخر کار
بود غرض ز اولی الامر اوصیاء رسول — وز آن غرض بنی و هر ز ائمه اطهار
شجر خلاف بود حلف است قسم دان ز هم — کمان و حذر و سلاح خذ آلت پیکار
نقیر کوده بر دانه رطب باشد — فتیل رشته آن و ثبه گروه شمار
نفور بیرون رفتن است و ثبات لیک — صدود تافتن و مستبد کج کار
مبین است آشب مصلی کسند ولی — مذیع فاش کننده کثیر دان بسیار
محرض است کننده حریص کف منع است — چو کفل حصه تحیت درود بروج حصار
بود مقیت توانا و هست مستنبط — برون کننده تدبر تامل اندر کار
حصیر تنگ سیاه کاس سرنگون کرده — عرض متاع و دیت خونبهای کشته زار
چنانکه عمد بود قصد ضد اوست خطا — غنیمت آنچه بگیری بجنگ از کفار
مراغم آمده از آمگاه و مستضعف — ضعیف سست شمرده اولو الضرر بیمار
رجا امید مطر باران است و نجوی راز — چو میل جاه و لید است کودک اطفال

مجادلت ستیزندگی و استخفا — فکندن است نهان داشتن تلو کبار
مرید سرکش و تبتیک چشم کافتن است — منیر آن ز نیست و محیص جای فرار
چو بعل شوهر و تعلیق بستن و شح بخل — چو خوض وقیل فرو رفتن آمده گفتار
کسالت است گرانی و لیک استحواذ — فزونی و غلبه کردن ای نکوگفتار
مذبذب آنکه میان دو راه حیران است — منافق آنکه دلش را زبان کند انکار
بود درک طبقه اسفل است پایین تر — اناث ماده و لی دان اثیم را بزه کار

ای مه دلربای مهر لقا — گشته ام در غم تو بی سر و پا
فاعلاتن مفاعلن فعلات — وزن بحر خفیف دان این را
سو بد طبع مهر بنهادن — صلب آویختن ز دار جفا
منتهی باز ایستاده طریق — راه و تفریق کردن است جدا
غلو از حد گذشتن استنکاف — ننگ از بندگی است ای مولا

هست سلطان زیادتی بر خصم — طلب حکم باشد استفتا
عقد پیمان بهیمه بسته زبان — لیک کامل نمودن استیفا
آم قاصد قلاده گردن بند — صید آمد شکار ای برنا
حرم احرام بستگان و محل — زان برون آمدن بحکم خدا
یجرمن جرم داشتن بر امر لیک — شنان دشمنی و رنج و عنا
منخنق مرده فشرده گلو — متردی فتاده از بالا
نطیح باشد زدن بشاخ ستم — قتل کشتن بضرب چوب بلا
تذکیه دان گلو بریدن و نصب — بت باشد سبع دد ای دانا
باشد از لام تیرها که بدان — می فکندند قرعه در اشیا
مخمصه دان گرسنگی یأس است — ناامیدی وجلیست این ماذا
جارحه چه شکار کن تکلیب — سگ نگه داری و جز است سزا
ید بود دست مرفق است آرنج — راس سر دان و رجل باشد پا

غسل شستن شمار و کعب بود — قبه ساق و مهتران نقبا
هست تعزیز یاری ای همدم — لیک تحریض کردنست اغرا
قاسیه سخت و فاتر آمد سست — تیه سرگشتگی ملال اسا
دان موارات را نهان کردن — سورهٔ نعش است ههنا اینجا
نفی راندن ندم پشیمانی — هجو یا ویلتا است وا عجبا
بحث کاوش غراب زاغ اصحا — هست گردیدن وام واو یا
اجل باشد جهت وسیله سبب — کتب چه قرض کردن آنا ما
سرق و سماع دزدی و جاسوس — سحت بی شبهه رشوت و ربا
حبر دانا و عین و سن و انف — چشم و دندان و بینی ای دانا
فتنه گرداندن است و دایره است — گردش روزگار بی پروا
چون مهیمن نگاهبان باشد — شرعه منهاج دین و راه خطا
چون اذله است مهربانان لیک — ضد شد آمد اعزه این هذا

نقم عیب است و لوم سرزنش است — لعب بازی و دادن است اتیا
ولی اولی و واسع است فراخ — قرد بوزینه و مثوبه جزا
هست مغلوله بسته و لیکن — کشتن آتش آمده است اطفا
مقتصد دان میانه رو عاصم — چه نگهدار و کوری است عمی
راهب آن صومعه نشین قسیس — چه کشیش است و خواهش است هوا

ز هجر رویت ای خورشید تابان — شده صبح امیدم شام حرمان
مفاعیلن مفاعیلن فعولن — شود بحر هزج تقطیع زین سان
چو رجس آمد نجس تعقید بستن — ولی دمع اشک و فیضانست جریان
وبال آمد گرانی رمح نیزه — بود سایب روان و بر بیابان
بحیره اشتر بشکافته گوش — یله داده چرا که سائبه دان
وصیله ناقه گو با برادر — به پیوندد شود جفت ای شتربان

بود حامی نگهدارنده و بنت — چو عشی شامگاهی است و مائده خوان
ولی مهد است گهواره تعالی — بیائید و رقیب آمد نگهبان
ولی عید است برگشتن تو حبس — نمودن منع و خوشنودی رضوان
عدول آمد کجی و باشد ارسال — فرستادن بود مدرار باران
ممکن جا دهنده لمس سودن — بود عصیان نرفتن راه فرمان
بود قرطاس کاغذ قرن سی سال — چو فاطر آفریننده است ایجاد
کنان پوشش چو فتنه عذر و وقر است — گران اسطوره را افسانه میخوان
نفق سوراخ و نائی دور و لهو است — شدن مشغول و سلم نردبان دان
جحود انکار و تفریط است تقصیر — جناح و طائر آمد بال و پران
چو بغته ناگهان و دابر آخر — ولی دان مبلسین را نا امیدان
صدف اعراض راندن طرد و مقالید — کلید و رطب و یابس خشک و تر دان
چو استهوا ربودن جرح کسب — بود ابسال بگرفتن گروگان

جنان پوشش چو بازغ طالع آمد — ولی آفل بود گردیده پنهان
کواکب اختر انند و قمر شمس — مه و مهر است ای خورشید تابان
چو قدر و هون تعظیم است و خواری — ولی ام القری را مکه میدان
محول چه عطا بخشنده غمرات — بود سکرات مرگ و باد آسان
نوا دان دانه خرما و فالق — شکافنده شماره هست حسبان
بود پشت پدر مستودع اما — مراد آن مستقر اینجاست زهدان
خضر سبز است و طلع آمد شکوفه — چو قنوان خوشه ها نار است رمان
دنو و ینع نزدیکی رسیدن — ولی ادراک را دریافتن دان
چو سب دشنام و خواری دان و خارق — بود بافنده و افزونی حدثان

دمی با من ز اد آشفته کام — شو ای تندخوی دلارام رام
فعولن فعولن فعولن فعول — تقارب بدین وزن گردد تمام

قُبُل آمده ضامن مرد بود   ولی زخرف آرایش ائتلاف کلام
فؤاد است دل صغو میل افراق   بود کسب فرمودن ای نیک نام
صعود است بالا و حرص اسکذب   چو معشر گروه است مثوی مقام
معیشت بود زندگی را سبب   بود گرمی عنی نکوهیش ذام
مضیق و حرج تنگی و شرح هست   گشادن بهشت است دار السلام
ذرا آفریدن نمودن هلاک   چو اردی بود حجر باشد حرام
تو معروش دان جفته بسته‌ها   ددو طاعم آمد خورنده طعام
ابل با حمول اشتر بار کش   بود ضأن معز میش ایغلام
غنم گوسفند و ظفر ناخن است   بود سفح خون ریختن ای امام
حوایا است جربی امعا و شحم   بلیه و استخوان عظم و جمعش عظام
تو املاق دان تنگدستی و وقح   فراخی و میزان ترازو بنام
قیم دین پاینده شیعه گروه   بود و زر بار ای فلک احتشام

ثقیل است ضد خفیف و کبر   بزرگی صغر خردی ای کدام
تو قیلوله دان خواب روز بیات   بود خواب کردن بشب در مقام
بود تدلیه پست کردن دحور   بود دور و سوگند خوردن تقسام
شجر دان درخت و ورق برگ طفق   شروع است در کار با اهتمام
بود خصف چسباندن نزع بیرون   جدا کردن و ریش زیبا نام
خیاط است سم صف و سوزن جمل   شتر ای تو بختی بخت رام
جی غل کینه و غاشیه پوشش است   حجابت مانع ز نور ظلام
مفیض است ریزنده و ستّه شش   چو اعراف تلها بقول کرام
مسوق است راندن شتابات حثیث   نجوم اختران باشد ای نیکنام
کذا اندک اقلال بر داشتن   نبات است سبزی رسالت پیام
چو ناحت تراشنده و سهل نرم   شمر ناقه و اشتر تیز کام
عتو سرکشی عقر پی کردنست   ولی رجفه دان زلزله سطح بام

جثوم است در رو فتادن الی   بود نعمت باد آن مستدام
بود غابر آن مانده اندر هلاک   چو ترساندن ایعاد دان والسلام

ای نگار سرو قد دل ربا   وی بت زهره جبین مه لقا
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   ساز در بحر رمل از نو نوا
عفو بگذشتن ضحی دان چاشتگاه   فتح کردن حکم و داور آمد سرا
سحر جادو و سزاوار حقیق   لقف بلعیدن چو ثعبان اژدها
فال بد طائر سنین قحط و جراد   دان ملخ ضفدع وزغ ای ان شما
یم بود دریا و قمل آمد شپش   کشف دان برداشتن ای خوش ادا
دان تجاوز در گذشتن طلعت است   ساختن میقات وقت ای باوفا
نکث بشکستن بود تغییر هست   بی گمان کردن هلاک اندر بلا
لیک تدمیر است ویران ساختن   سوف زود الواح باشد تختها

صعق بیهوشی خرور افتادن است   دان افاقه آمدن با هوش را
عجل گوساله است و بانگ او خوار   حلیه زیور نقره باشد یا طلا
چون اسف غم جرّ کشیدن امی است   ملکی و اغلال باشد بندها
منبجس گشته روان حاضر کنار   چون شماتت شادی خصم دغا
هست حیتان ماهیان و شارع است   گشته ظاهر قطع بر کندن ز جا
خلف باشد آن بدل گو بد بود   شد خلف ضدش بد ان این نکته را
انسلاخ از پوست بیرون آمدن   لیک اخلاد است میل ای خوش ادا
لهث کردن از دهن بیرون زبان   فقد دانستن بود آری بلی
مجمع الحادی میل کج حنی   مهربان مرسی است استاده بپا
صمت انصات است خاموش و بطش   سخت گیری نزغ دان بردن ز جا
مقصر آمد باز دارنده غدو   با مدادان و اصیل آمد مسا
نفل را امیدان غنیمت و جل ترس   شوکت آمد قوت اندر جنگها

مردف آینده در پی رجز آمد   وسوسه وحی است الهام خدا
چون بنان آمد سرانگشت و عنق   گردن و زحف آمدن جمع آن
چون تحرف بازگشتن در جدل   دان تحیز جا گرفتن در وغا
تصدیه چون دست بر هم کوفتن   مکو و دستان و صفیر آمد مکا
رکم چسباندن بهم سنت روش   حشر کردن جمع و بلد شتن معنی

ای غیرت حور بهی وی رشک خورشید و قمر   ای مهر اوج دلبری وی سرو قد سیم بر
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعل   بحر رجز را این چنین شاعر سخنور بخوان
عدوة لب وادی خمس جبه پنج ملک نیابود   نزدیکتر جا و لی قصوی جا دورتر
ناکص بود برگشت پس جا آمده فریادرس   ریح است دولت چون بطر کردنکشی ای خوبرو
شانی گریزان سلم صلح ایوا جا دادن جنح   میل آمده اثخان بود خونریختن بیحد و مر
شیا کردند اذان آگاهی است و منسلخ   بلد شتن است تخلیه کردن تهی ای پرهنر

دائره و یجیر بی کمان چون خون بیتی و یارنقا   وجبه مجلی در مکان آل جهنم صد هلکا
کاسد بود ناخر ضهل مانند کردن میله   دان سر تمامی جزیه را اکثر است کنج و نیم
همی آمده کرمی کی بنهادن دلخ و نسی   تاخیر کردن دان ولی عذ بود سان
قیم درست و راد بن باحسان ای بیقرین   کشتن موافق همچنین آمد مواطاة ای پسر
تثبیط بی جا داشتن ایضلع باشد تاختن   کندن بسختی جان زهق آمد فوج نیز
ملجا پناه و جحر را کردن کنی مید انکین   لمز است عیب غارمین تاوان کشان
آمده حد ای بیقرین کردن خلاف شرع و دین   دان موتفک را آن زمین کز قهر شد زیر و زبر
مقعد نشستن ضحک را دان خنده باشد بکا   گریه فقیه ایخوش ادا دانا بود کرمی است هم

ای دلبر سمنبر و ای شوخ لاله رخسار   ای مهوش ستمگر و ای بیرکش جفاکار
مفعول فاعلات مفعول فاعلاتن   بحر مضارع اخرب تقطیع کرده ای یار
احد را حق و اعراب جمع اثنین مرود است   عادت نمودن ارجا تاخیر کردن کار

باشد اساس بنیاد چون چشم داشت ارصاد   آمده جرف جوی سیل افتاده را هار
سائح روند در راه یا روزه دار و لوا   آنکس که باشد او را زاری و آه بسیار
چون تشنگی ظما رنج باشد نصب لی دان   نزدیکی و درشتی غلظت عزیز دشوار
ایوا چو قدم صدق پیشی است نیکو   تلفلجهه تحیت باشد درود ای یار
عاصف چو تند باد کرد از قتر سیاه   پوشید نست چون رهق عاصم بود نگهدار
تزییل دان جدا افکندن و افنا ضنت   کردن تامل و فکر در حکمهای جبار
غمه بود تستر عزب پنهان شدن ولیکن   بی شبهه لفت باشد گرداند ای وفادار
باشد مبوء صدق جای نکو و لولا   آمد بمعنی نفی اینجا بقول ابرار

بحسن تو ای شوخ شیرین شمایل   ندارد کسی یاد اندر قبائل
فعولن فعولن فعولن فعول   تقارب ز تقطیع این گشت حاصل
بود مریه شک لاجرم بی شک اما   شد اجارت ارام بگرفتن دل

ولی بادی الرای آغاز دیدن   بود ازدری خواری پستان اراذل
چو اندوهگین تبتئس باشد اعین   نگهدار و طرف کشتی اسعر دل
چو اقلاع باز ایستادن شد و کم   بود غیض وجودی کوهی همچو صیل
شدن پیش کس اعتر انا صیدرا   شمر موی پیشانی همچون سلاسل
زن و مرد پیر شیخ و عجوزه   صدا صیحه ایجاس ترسیدن دل
ستیزه عناد است جبار سرکش   بود بعل شوهر ایا مرد عاقل
بود روع بیم و حنیذ است بریان   چو ذرع است سینه عصیب است مشکل
شتابیدن اهراع ضیف است مهمان   چو عالی بلند است پست است سافل
بتب بردن اسرا بو هم نهاده   چو منضود سجیل سنگی است از گل
انابه بود بازگشتن ولیکن   چو مکیال پیمانه جمعش مکائل
گروه است چون رهط و هم پشت ظهری   بود ارتقاب انتظار ای محصل
مکانه مورد و رفد است بخشش   بریده است مجذوذ و گردیده زائل

سعید و شقی نیک بخت و بدبخت　　چو تتبیب کردن هلاک ای مکمّل
زفیر اوّل بانگ خر آخر آن　　شهیق آمد و هست داکن چه مایل
بودن لغه نزدیکی و هست مترف　　بنعمت شده غرّه گردیده غافل
چو عصبه گروه توانا و لیکن　　غیابه تک چاه و گوینده قائل
چو برچیدن التقاط و جریدن　　بود رتع سیّاره باشد قوافل
قمیص است پیراهن و وقت خفتن　　عشا ذئب گرگ و خورنده است آکل
بود وارد آب آور کاروانی　　چو زهد است بی رغبتی در مشاغل
چو تاویل تعبیر و احلام خواب است　　بود از دواد آمد و رفت حاصل
چو تعلیق در بستن و هیت بشتاب　　دریدن قدّ و شغف بشکافتن دل
بود کارد سکین و حاشا ابادان　　که سجن است زندان و صابی است مایل
فتیر دن بود عصر نان خبز و فتوی　　جواب صواب است از بهر سائل
ز سه تا به نه بضع و اضغاث احلام　　بود خواب شوریده ای خفته غافل

مچی

سمین عجف چاق و لاغر عبارت　　بیان کردن و خوشه‌ها چه سنابل
بود بال حال و دل و خطب کار است　　چو حصحص ظاهر شدن حق ز باطل

زهی تیر مژگانت از ترکتاز　　بخون دین و دل دست کرده دراز
فعولن فعولن فعولن فعول　　تقارب بود خوش نقاره نواز
مکین است باجاه و رحل است بار　　ولیکن بود کارسازی جهاز
بضاعت بود پاره مال و میر　　طعام و بعیر اشتر با جهاز
صواع و سقایه است جام و زعیم　　چه ضامن بود کاروان عیر باز
وعا بار دان است و مفقود گم　　ولیکن نجی است گوینده راز
حرض مشرف مرگ و تفتؤ مباش　　چه آراستن باشد ای سرفراز
بود روح و بث رحمت و غم ولی　　تحسس تجسس کن جوی باز
چو مزجات مال کم و سرزنش　　شمارند تثریب را اهل راز

چو تفنید دان عیب کردن بشیر　　رساننده مژده دل نواز
بیابان بود بدو و ریح است بوی　　چو عرش است تخت ای بت دلنواز
تجاور بود اختلاف و عمد　　ستون است [illegible]
چو صنوان زیک بیخ رسته دو شاخ　　اکل خوردنی باشد ای بی نیاز
عقوبت محال و مثل رعد را　　ملاک دان سرب آشکارا براز
قدر باشد اندازه و کف زبد　　جفا دان بود اکنده ای جمع ساز
نگهدار واقی و لی قارعه　　بود حادثه کن ازو احتراز
غلیظ است سخت و صدید است ریم　　که از دوزخی آید اندر گداز
اساغه فرو دادن است از گلو　　رماد است خاکستر ای پاکباز
بفریاد رس مصرخ و اصل بیخ　　ولی فرع شاخ است ای سرو ناز
ز بن کندن است اجتثاث و بوار　　هلاکت هوا خالی ای سرفراز
تجرّع کشیدن بسر آب لیک　　جزع اضطراب از عذاب دراز

چو اقناع برداشتن سر بود　　هم اهطاع سعی است ای کارساز
سرابیل ازار است و قطران شیر　　سیه روغنی را اگر یابد گداز
مقرّن بهم بسته زنجیر صفد　　بسنده بلاغ است ای بی نیاز

ای نهان در درج یاقوت تو در خوشاب　　ذرّه از پرتو خورشید روت آفتاب
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات　　شاد در بحر رمل سیر بقانون رباب
سلک چیزی را در آوردن بچیزی سلکوا　　جستن گوش دادن استراق و اختفا
باد آبستن کننده لاقح باشد سموم　　باد گرم نافذ اندر تن حما دان لای آب
خشک گل صلصال و مسنون کرده تغییر و سرشت　　تخت و عمر آمد حیات و امام است ای جناب
چون توسم از فراست یافتن چیزی و حجر　　وادی معروف ایکه بیشه آمد در کتاب
پارها باشد عضین و خفض پستی و جناح　　بال و ظاهر صدع و مرگ آمد یقین ای خوش خطاب
دفء گرمی و مراح آرامگاه و میده میل　　چون چرانیدن اسامه سرح سر دادن بآب

بغل استردان طری تاره مولخردان روئی مفرط آمد چه مقدم جانان نالهٔ از عذاب

سکر سرکه یا شراب قرت سرکین است وصب دایم در خاك بپوشید بود دش تراب

نخل نبیره نبیره حافد لاول ابکم است کل کران بو همزدن چشم است لمح اخی خواب

جو هوا طعن کو جیدن و بی بیتم شتر صوت بنتم شعر هوی آشتی باشد عتاب

هست تکید استوار بی دخل مکر و سر عرب را انکار است لیکن شهاد ادنا بم

نقل فانی کشتن سر بال پیراهن نوبی اعجمی غیر عرب والله اعلم بالصواب

زهی زعارض خوب تو چشم بد شده دور زشور شهد لبت در سر شکر صد شور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات بحر مجتث این نغمه ساز بو طنبور

قصاد ور حواس است و سرار رفتن حصیر آمد زندان و نامه دامنشور

چو طار است عمل حضر منع بانك الحور رجو ادب شمار بو هند دان محسور

توانا آمد قسطاس قفو پیروی است در بدید آمد خزف و حرج نشاط و سرور

حبیبد

حدید آهن جنباند بسر است انغاض رفات ریخته از هم نوشته دان مسطور

چو احتناك بکندن زبیخ و استفراغ زجای بردن دلها بود فریب غرور

رد ناساختن انجار بودن است اجلاب عذاب جاصب بگذشتن آمده است مرور

شکستن است چو قصف عذاب دیر بنا بود ز ضعف حیات کلام تو منظور

دلوك رفتن خور رشید تیرکی است غسق تهجد است چه بیدار شب دیجور

چو خویشاکله و کعز یاره یاره قبیل شدن دو شخص بهم رو برو بود محضور

فرونشستن آتش خبا و سرکشی است ترقی است چه بالا رسی بخیل قتور

بود مخافته آهستگی و بیچیده لفیف کشته هلاك از غم و المثبور

کشنده باخع بی سبزه داجرز کهف است مغاره تخت رقیم و شطط رحق شده دور

چو نقعمرفق و فجوه فراخی آمد میل تزاور آمد وگر دانده قرض ای دور

وصید درکه وخفتن رقود و بیدار است یقظ ورق درم اعثار اکهی زامور

مراء ستیزه بود ملتحد پناه جو مهل مس گداخته بریان شوی بابی دستور

سرادق است سرا پرده هر تغق باشد چه متکا مقیا شود بدار سرور

ادیکه تخت سریر رقیق است سندس استبرق ستر واسوره دستینها اساحور علی

چو عدن و بید مقام نقا حفف کرد است برد محاوره دادن جواب اهل شعور

چنانکه صاعقه حسبان ز بلا بود دریان ولی هشیم شکسته زحادثات دهور

بود چو ذرو پراکندگی و کردن ترك مغادره است عضد بازو یست و قوه زور

جه موبق است محل هلاکت و مصرف کر یز گاه و بینا است مونل از قصر و شور

حقب زمان دراز است ساختن باطل بود ز دشمنی ادحاض ای بحق مغرور

طعام چاشت غذا امضی رفتن و سر دوآب سرب فقصص عقب رفتن ای رفیق غیور

سفینه کشتی خبر است دانش امر عجیب بیاند تست جدار حایل اگر ترا است شعور

ای صید جانم اهوی چشم تر اشکار بیتابم از تطاول این زلف تابدار

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن تقطیع وزن بحر مضارع شد آشکار

حر

هست انقضاض کندن شدن از بن جدار دیوار و سد حجاب صدف کوه را شمار

مس قطر دان مدد امر کتب حجاب رد زبره است لخت آهن و دکا دیاره یار

غصب است آحق غیر گرفتن بغیر حق سوراخ کردن آمده نقب السبخن شعار

هر یك فکان ها و زیاره زمین صلاد حوض است از مبادی اسماکرم کار

نانکه لی حنانی هم سوتی مخاض درد زه است جذع تن نخل بار دار

بیرک عشی حوی سری وفری قلیج چیده جنی ملی است در از زمی روزگار

مجلس ندی جنی چه تو الو دا آمده حتم است لازم چو بود زتی جمال یار

جنبیدن انده ورد بود تشنگان آد چیز قلیح و وفد سواران باوقار

هد پاره پاره است ستیزه لد و کن آو از نرم و سست بود ای بزرگوار

طاها بود زما شب چارده را یا در نما ز خویش قدم بر زمین گذار

باشد شقی مشقت وادی طوی خلع کند د چو هش فشاندن برگ ای عندلیب کار

تکیه تو کو و مار بسر را دو دار قوت قذف فکندن ساحل تو کنار

بگزیدن اصطناع ولی ست ارتیاب   نهیب خرد سوی تو بوا بر نگاه داب

اسحات کندن آمد ز بیخ و نکوترات   مثلی هوا هلاک و ایشان اختیاب

لحید است ریش چشم کبوی آن حبه زهرده صابی   صفصف شمار قاع و کویر است شوره زاد

باشد بلندی امت چو آواز نرم همس   هضم است کسر و نسف بود اکنون چون غباب

اهنا عنم و تنک بود ضنک بی خلاف   زهرالحیوة زینت دنیای نابکاب

ایکه از شرم رخت خور شد در احتجاب   برده لعل لبت رنگ از یاقوت ناب

فعلاتن فعلاتن فعلات   گرد این بحر باین وزن مقطع حساب

دمغ بشکستن و قصم است خرابی خود   مردن آتش و رکود است زدن بالتهاب

ماند مستحسر و ترسند وجه مشفق لیکن   رتق بستن بود و فتق گشادن هر باب

سجع گردیدن و گشتن منتشر کلاب   چه نگهداشتن و کردن یاری اصحاب

نفحه بوی آمد و خردل چه سپند است و احجان   پاره پاره مخلبوس است زرهای احباب

ورد سرد آمد نفش است چرید در شب   نون بود ماهی و غوص است شنا اندر آب

طی بهم پیچیدن و طومار سجل یا آنکه حبیس   چون حصب هیزم و بالعکس بنسل اشتاب

هست احصان چه نگهداری و شلحف خبزه   فرع اکبر بی غیبه بود زن حساب

خون بسته علقه و مضغه بود پاره گوشت   هامده خشک و بهیج آمده سرسیراب

ثلبی پیچیدن و عطف آمده اطراف دامن   گر بزد دام قمعه ضرب ریختن و زخت ثیاب

صهر و بگداختن و اشتر الاعرض اهی   فج راه و دور عمیق است قبول انتخاب

بوس درویشی و بادیه غریب است سحیق   دور و قربان بدنه چراک نفت طی دیباب

معتر آن مفلس خواهنده و قانع ناخوا   واجب افتاده و ساقط شده و مهدوم خراب

بیعه باشد چه کلیسا صلوات است کنشت   بئر چاه است و بود امنیه خواندن کتاب

هست تعطیل چه بیکاری و سطوت حمله   چون عقیم آمده بی نفع و مکس هست ذباب

ای رخت شمع بزم اهل کمال   وی قدت سرو باغ حسن و جمال

فاعلاتن مفاعلن فعلن   وزن بحر خفیف راست مثال

طور سینا تو کوه زیبا دان   دهن روغن سلال آب زلال

از قرار مکین بود زهدان   مدعا بی خلاف و بحث جدال

فاکهه میوه صبغ نان خورش است   هست هیهات دور بلکه محال

خس که آب آورد غثاء تیزی   کردن از بعد یکدگر ارسال

لدی و عند نزد و حزب گروه   غمر گرداب جهل و خواسته مال

هجر هذیان و فحش کج شدن است   نکث ساهر فسانه خوان نقال

کلح رو ترشی است و پختن لفح   بازی آمد عبث بود سن سال

جلده و جلد تازیانه زدن   رمی دشنام و افک کذب و تقال

چشم پوشید لست عفو و حما   معجر ای ماهروی مه جمال

هین آسان فتات آنکه غلام   بخرد خویش را ز خواجه بمال

ایم آمد عزب تحصن نیز   هست پرهیز از آنچه نیست حلال

شقوه بدبختی آمد و ملکوت   پادشاهی است ای بلند اقبال

لیک مشکوة روزنه رخشان   دری مدرخ ستاره مثال

زیت روغن زجاج شیشه چراغ   هست مصباح و شاخها اصال

ادب حاجت بقاء زنا و سراب   موج خاکست همچو آب زلال

قیعه باشد زمین ناهموار   دوربلی بود میانه خلال

ودق باران برد تگرک و سنا   روشنی دان و کوه هما جبال

مزعن آمد کننده باور حیف   میل و بوره ظهیره وقت زوال

اذن رخصت تبرج آرایش   هست عورت خلل مکن اخلال

چون تسلل برون شدن کم کم   لوذ بردن پناه از اهوال

برکت نو بود تبارک سوق   هست بازار ای مبارک فال

جوش کردن تغیظ است ثبور   چه هلاکت ز ترس و بیم نکال

ای که باشد در گلستان جهان   بندهٔ نخل قدت سرو روان
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   این چنین تقطیع کن اندر زمان
نثر بنمودن پراکنده هبا   کردو رس چاهی در آذربایجان
کاشکی لیت قدم صدق و قبیل   خوابگاه است و اناسی مردمان
تلخ اجاج و آب خوش عذب و فرات   برزخ است حجر حایل در میان
صهر خویش و قرة روشن ملح شور   قتر تنگی و عباء وزن گران
طاوسین و میم طهر و ستر و مجد   تازه محدث منطق گفتار و آن
چون ضرة ضیر است جادو با بوق   شرذمه اندک گروه ناتوان
طود کوه و پاره پاره منفلق   ساختن نزدیک را ازلاف دان
کبکبه در روی افکندن جحیم   خویش و مشحون پر شده از مردمان
ناذك و نیکو هضیم است و بلند   ریع دان و فارهین را زیرکان
دشمنی قلی و جبلّه گروه   هیم حیرانی و ظلة سایبان

گرم گشتن اصطلاء اهتزاز   جنبش و اخگر قبس ای همزبان
داشتن با دات و زرع انواع نبین   باشد الهام از خداوند جهان
حطم بشکستن تبسّم نیم خنده   تمّل مور است و خبا چیز نهان
دیو عفریت است قار و ره بود   آبگینه لجة آب بی کران
چون تفقد بازجستن مکث پای   دان درنگ اما قبل تاب و توان

از هجر رویت ای خورشید خسار   مرا شد روز روشن چون شب تار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل   هزج را این چنین بخوان تکرار
حدیقه باغ و حاجز مانع آمد   ضرح و جامد و داخر شدن خوار
چو اتقان است محکم ساختن کب   بروا فکندن و کردن نگونسار
نصیب سنك خوابی حین غفلت   میان شام و خفتن باش هشیار
زدن مشت است وکز و امس دیروز   ترقّب انتظار است ای طلبکار

کشتن مشورت دان مؤتمر زود   نمودن منع و برگرداندن اصدار
رعا باشد شبانان شیخ پیر است   حجج دان سالها و مد درا بار
چو بقعه پاره زار از زمین دان   کناره شاطی و جانت کوچک ازهار
زحوبی دور مقبوح و جبایه   کشیدن میوه را کردن با انبار
همیشه سرمد و تاوی مقیم است   گرانی وزر باشد ای سبکبار
فرو رفتن خسوف و ویك آیا   ندا لشتی لطر را قطع بیندار
بود نادی چه مجلس باشد انشا   پدید آوردن ای دلدار غمخوار

شوم تا بکی پای مال جفا   ز دست غمت همچو رنگ حنا
فعولن فعولن فعولن فعول   تقارب بدین وزن گردد ادا
چو روضات بستان و شاد حبور   تصدع بود گشتن از هم جدا
چو مصفر شده زرد و پیر است شیب   بود صخر سنگ ای بت دلربا

نمودن بیك سوی تصعیر خد   وخ آمد ولی صوت باشد صدا
چو اسباغ کردن تمام و ختر   بود مکر بی شبهه فردا غدا
تجافی تهی کردن و جوف هست   درون ای پسر ظل فیها و جیا
حناجر گلوها کنار است قطر   ولی سلق رنجانیدن است از جفا
معوّق بود باز دارنده نحب   بود عهد ای دلبر باوفا
چو بادی بیابان نشین است چون   حدید و صیاصی بود قلعها

از حسرت زلف و رخ تو شام و سحر   صد آه بر آرم من بیدل ز جگر
مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع   بحر هزج اخرب است این خوان ازبر
حاجت وطر و افاءه برگرداندن   جلباب بود چادر و حکم است قدر
ارجاف بود لرزه فکندن چو قلق   آرام قمر تقول اصحاب خبر
تمزیق پراکنده نمودن تأویب   تسبیح نمودنست ای نیك سیر

سابغ زره فراخ و پیوستن سرد   بی شبهه رواح و غدو عشی و صبح
قدر آمد دیگ و بجار اسی و جفن   کاسه است بود جابیه حوض ای صنم
تمثال بود صورت و صدر است کناره   خط است ولی درخت باخار و نمر
اثل آمد شوره گز عصا منساره   یا موش دو پا عرم بقول اشهر
اخلاف عوض دادن و برگشتن وعده   پندار تناوش ای دره دمیج هنر
شیطان فریبنده غرور قطمیر   چون پوستک دانه خرما بنگر
بسیار سیه سود و غرابیب الغوب   رنج آمد و سائغ چه گوارا بشمر
لیث آن بود ای سید و مقمح آنکس   کش از غل و بند در هوا ماند سر

دو رمن گفت آشفته موی از سر زلف نسیم   زانسبب شد شانه ساجانا دلم از غم دو نیم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   این چنین تقطیع کن بحر رمل را ای فهیم
انبغا باشد سرطاق و رمح مرقد خوابگاه   پوست برکندن بود سلخ و ستیزنده خصیم

قرها احداث ادات فریاد رس باشد غیاث   لیک عرجون چوب خوشه پوسیده رمیم
بیض تخم و حوت ماهی و رفاق آمد سنتا   تل فکندن غول آفت صاحب علت سقیم
لازب ثاقب چسبنده است و روشن جمره است   صیحه شور آمیزش است آب گرم آمد حمیم
قرع افکندن سهام و مد حضول قتاده بود   نعلین یقطین کدو ساقی قضات ای حریم
وعد پیغام رفتن ملکه بختن ابق اعظم   لقمه کردن چون کنند سرزنش باشد ملیم
صار امیدان صید گردن کشی عزت مناص   بی گمان جا گر بیابت و ته مینخ ای ندیم
مختلق بافنده برگشتن فواق لحجه ملیش   چون شطط جور است قطا بهر خلیط آمد سهیم
برکنار سم ستنا صافن و جید نکو   ساقها سوق رخازم آمد و حانث اثیم
چون نشور برشدن برباره لیکن غرفه است   چه رواق هم جسد را کالبد داند فهیم
ضغث شاخ است فراخی مرحب و زیادی عنف   مقعم باشد گروهی فوج چون غشا ای ندیم
بستن پوزه تکلف باشد و نکو هست   جیوی آورد بزیو جیوز ای یار قدیم
هیج و ینبوع است خشک و چشمه لشکر حطام   لرزه اقشعرار و بدخوی تنک ای حلیم

ای شوخ چشم مه جبین ای دلبر شیرین زبان   ای سرو قد نازنین ابخوش ادای نکته دان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن   بحر رجز را این چنین تقطیع سازد خوش بیان
مقلاد و مفتاح ای پسر باشد کلید و مشت رو   آمد رمند چون ز هر چندین گروه مردمان
طول است فضل ای پر هنر امت آن روی ملی   باشد تلاقی یکدگر دیدن اندک آسمان
کید است ستاسوختن سحر و تباب آمد زیان   میدان کشیدن سحرا دو ود است مقصود اودهان
هدم قرین نقیض را انقد بو کردن دانی ولی   دادن جواب عتاب کم باشد غلا ای مهربان

ای بلبل غزلخوان وی طوطی شکرخوا   یکدم در این گلستان بگشا لب شکرباد
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن   بحر مضارع اخرب این بود یافت تکرار
حا حکم و میم ملک است سین سر و قاف قدرت   عین است اعلم و غیث است باران و دریا
کفتت جاریه لیک جمع جواری آمد   راکد ستاده ابیاق کردن هلاک کیاباد

باشد عقیم نازای طرف گوشه چشم   شور است شور کردن با محرمان ده اسرار
مقرن بوند فرمان تلقی پذیرفتن   ایساب سر ختم آوردن ای جفاکار
خند صدید اخلا یاران عشو آمد   صحف است کاسه ابرام محکم نمودن کار
چون غلو زهو باشد چون شید آمد   از روی کین کشیدن کحل است ای جفاکار
حوران سفید مرها عین است فراخ چشمان   دهر است روزگار ای همدم وفادار

ای قدت نخل گلشن ایجاد   بنده سرو قامتت شمشاد
فاعلاتن مفاعلن فعلن   وزن بحر خفیف آمد یاد
بدع نو عارض ابرو و امالت   غی انا است روایت الی استاد
صاحبان شکیب اولو العزم اند   لیک احقاف تودهای ریگ باد
رقبه گردن و هلاک تعس   چون وثاق است بند ای آزاد
چون لبن شیر دود ها امعا   متغیر ز آسن است مراد

آنف اکنون نشا نفا اشراط   فقل باشد وضغن عناد

لحن گرداندن سخن وقاست   کم نمودن بقول اهل رشاد

کوری آمد عمی و لی احفا   کردن الحاح پیش مرد جواد

غیرت آمد حمیت و مکروه   دان معره که کرده اند ایراد

شطأ دان شاخ خورد و ایزادست   دادن قوت ای قوی بنیاد

غض بود پست کردن آواز   اغتیاب است غیبت ای ناشاد

متنابز دهنده نسبت بد   ولت نقصان و شعبه شاخ افتاد

بهم آمیخته مریج و عتید   حاضر است ای جوان نیک نهاد

رگ گردن شمار حبل ورید   باسق آمد بلند دار بیاد

حید بگریختن فکندن لفظ   برده آمد غطا مزید زیاد

چون حبک راهها و هجعت خواب   فتنه باشد عذاب روز معاد

گوفتن صک ذنوب بهره و سهم   گستریدن چو صره دان فریاد

ای نگار لاله روی سرو قد غمگسار   دلبر شکر لب پسته دهان گلعذار

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   خیز در بحر رمل بستان شراب [illegible]

رق صحیفه بحر مسجور افروخته مسجور دوغ   داندن ریب المنون دان حادثات روزگار

کودکان غلمان مروارید لولو عقلها   باشد احلام و تقول بافتن بر هم شمار

دان مصیطر را مسلط کاهن است اخترشناس   جون الاته کم نمودن ان جزا مزد کار

ضیزی جو است تدلی سر فرود آوردنست   هوی ساقط گشتن اختر افق باشد کنار

هر قدت ز قاب قوسین اقدر دو کمان   لات و عزی و منات آمد بت ای بهر نگار

قطع بخشش کردنست اکدی جنین بچه بود   بازی غفلت لمم باشد گناه صغار

هست اهوی قصد فرمودن ولی اقنی [illegible]   ساختن دار صنی و شعری اختری است ای بختیار

بند دادن ازدجار است همیشه مستمر   منهمر بوران عسر دشوار آمد دسار

منقعر برکنده اعجاز است تنهای درخت   تیغ بگرفتن تعاطی یاد کردن ادکار

محتظر سازنده جای گوسفندان و شتر   خود پسندانست سعر دیوانگی ای هوشیار

هست ادنی سحر تسبیح کردن صبح [illegible]   دان اشر را تلخی باشد زشتی استطار

نجم بی ساق از گیاه و عصف ریحان برگ گل   کوهها اعلام ثقلان دو گروه بی شمار

کز آتش شعله مارج باشواظ است نحاس   دود نحاس است بی شبهه سقاسانی کار

طمث سودن باشدن نضاخ جوشنده دهان   دان ادیم و سرکل نافذ رفتن ای کامکار

آمدی فرشاخ رفرف ناز بالش عبقری   جامها و فرشهای پر بها ای شهریار

خضر گشته سبز سیل آب سیه مدهامتان   لیک مقصود است پنهادر نقاب کاعذار

راشنس حب میمنه او مشامه جنبانیدن است   رج و ولدان پس مخلد آنکه دائم کودکند

کو بید سته کوب ابتراب همزادان عرب   دوستدار شوهر و ثله گروه بی شمار

ریختن سکب انجوار باقته موضونه طلح   موی مر ابراشت دادن در سرزد نصیحت دار

معزم آن تاوان زده هیم اشتران تشنه است   دور بحموم تفکه را تعجب دان ز کار

لیک ابواب آتش آوردن بود مقوی مقیم   یا مسامند هر انکار ند سهل اینسا کار

سوی بار بار به درخواست کردن الناس   وقت آن نامد آکه ایان و کافر گشت کار

ای مه رخسار غیرت شمس وقمر   برده ز گفتار تو شهد حلاوت شکر

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن   نغمه سرا شو ز نو ساز نوای دگر

حصن حصار و جلا راندن و خربا جابست   لینه ز کاب اشتران آمده اند خبر

هجی خصاصه بود حاجت و کرد اند فقابست   دولت و ایجاف هست تاختن ای بهنر

پیرو ی اسوه کتاب سفر جو بنیان بنا   رص بود آن محکمی چوب خشب ای پسر

هجی مسنده بود داده بدیوار پشت   تو حرکت دادن است از سر امر آنسر

هست تغابن زیان کردن و حبد اسم وسیع   لیک مراد از نصوح خالص و بی غش قیم

ای فدای دو لب لعل تو جان شیرین   هندوی زلف بر از جبین تو صد خیر زد حسین

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات   اندرین بحر ز نو ساز نوای رنگین

وخنه وماند وفطور است حسیر و کنا   منکب سحق بود دوری جابیست معین
از زنازاده زنیم آمده بین خرطوم   تنلخونی است عتل وسمن شکل خوار همین
صوم بیربدن گو بنده انشاء الله   هست مستغنی چو رد آمده منع ای مسکین
چون نمیم است سخن چینی و مفتون مجنون   باشد ان لاق بلغزیدن و مکظوم غمین
حاقه روز جزا وهی نگهدار ی و هی   سستی رحم بریدن رک دل نیز وتین
قطف بر قاضیه رگ و جانست کنا   حق بود حرص ولی ریم جهنم غسلین
ذرع ارش سلسله زنجیر بیا بو خوان   هاؤم اقرؤ بود و قوت و زنگاست یمین
دود مانت فصیله جولقی است شوی   آتش و پوست چو عهن آمده پشم رنگین
نصب ایدان علم ایفاض شتابست و هلوع   صاحب حرص و کرو است عزن جمع عزین
ودّ و نسر است یعوق است یغوث و سواع   بت و اطوار کروه است موقر تسکین
مختلف جون قدد و حِدّ و نفر بجث کرو   جون حطب هیزم و قسط است ستم از ره کین
لبد انبوه غدق آب فراوان و صعد   سخت بندار و رهق ترس بود ای مسکین

مفتری است سار و ماری گریز است هرب   کردن اکه بود اظهار ایا مرد امین
هست بپیچیده عبا بر تن خود مزمل   لیل بو تبتیل جدا ساختن است ای تمین
ناشئه طاعت و تبتیل بریدن چو بتیل   سخت ماند و بگلو غصه بود ای غمگین
جو کثیب است تل و ریگ پراکنده مهیل   نقر و ناقور دمیدن بود و صور یقین
جامه پیچیده بخود آمده مدثر و رجز   کنز و روشنی اسفار و گرو کرده رهین
بشر و پوست چو لواحه سیه ساز بلد   چون خر انند حمر قسوره دان شیر عرین
باسره رو ترش و ناضره شادان فاقر   شکنند است فنون قمیه شد ایطلاب
جون سدی ضایع و تا ذان متمطی و بنا   وزر و ترقوه دان چنبر کردن بیقین
مستطیر است پراکنده و لیکن امشاج   بهم آمیخته از آب زن و مرد جنین
زمهریر آمده سردی و عبوس است ترش   قمطریرا است لبی سخت بود روز نسین
سلسبیل آمده از چشمه معروف و دان   آنیه ظرف بود ای صنم ماه جبین
جون کفات است فراهم شده و تا فیه است   جمع فرو و شاخ چو بلند است یقین

شرر اخگر بود و لیک لهب شعله جو صفر   آتشیاهی که بزردی زند ای بی دین

وزد گر شنیدی بر آن زلف بیچان   شود حال من هم جو موییت پریشان
فعولن فعولن فعولن فعول   بدین گونه شود رتقارب بلخوان
بود معصرات ابر فشارنده لیکن   کمین گاه مرصاد و ثجاج ریزان
دهاق است لبریز و وهاج باشد   فروزنده و کاعب نار پستان
کشیدن بقهر است نزع و بزرمی   کشیدن بود نشط و راجفه لرزان
بلی طامه وا و لجفه رادفه را   شمر نفخه اول دوم سیم ایجان
نخره ریخته از هم وحال اول   بود حافره ساهره صاف میدان
ولی سمک سقف است تاریک کردن   جو اغطاش و دحو است گستردن خوان
تصدی رخ آوردن است و سفارت   نوشتن بود غلب پر از درختان
چراگاه اب صاخه کر کننده   ولی قضب سبز غیر کرد عصیان

عشار آن شترهای آبستن آمد   که بگذشت ده ماه از حمل ایشان
شده زنده درگور مووده کاشط   کننده زهم باز و صب ریختن دان
کنوس است در آشیان رفتن اما   ضنین جو بخیل است ای کاه احسان
چو عسعاس تاریکی و تمتر آنجا   تنفس دم بود منتشر هست ریزان
چو بعثار زیر و کردن آمد   مطفف کننده کم از وزن و پیمان
زدوزخ مکانی است سجین و ضد بین   بود علیین زین پوشش زغیبان
ولی مسک مشک است تسنیم آبی   که در پای عرش است سرچشمه آن
می ناب باشد رحیق و تنافس   جو خواهش نمودن فکه مرد شادان
تغامز بود چشمک و حور باشد   چو برگشتن و کادح آمد شتابان
شفق روشنی سرخ طبق ته   بود اتساق اجتماع ای پریشان
وسق پوشش اخدود شق است و طارق   بود اختر نور بخش درخشان
ترائب بود استخوانهای سینه   چو دافق جهنده سرایر چه پنهان

شکاف است صدع و بود هزل شوخی   رویه بده مهلت و رجع باران
چو احوی سیاه است و مرعی چراگاه   ضریع است خار و شدن قربه آسمان
چو زربی نهالی و نمرق بالش   بود سطح هموار ای ماه تابان
ولی شفع جفت آمده و تو ضد بین   ارم نام شخصی است یا آن گلستان
چو جوب است ببریدن صخر سنگ است   تراث ارث و لم تار و اجم فراوان
چو ساری شب آینده و سوط لیکن   بود تازیانه و ثاق است بندان
لبد رنج و نجد است ره عقبه باشد   ره کوه چون مقربه خویشی ای جان
گرسنه شدن مسغبه متربه هم   نشستن بخاک است از حسرت نان
چو ایصاد پوشیدن و تلو رفتن   ز بی طحو گستردن ای یار خوش خوان
مدسی است پوشنده دمدم باشد   گرفتن فرا ای دُر درج عرفان
چو تودیع بگذاشتن سجو باشد   شدن ساکن انقاض کردن گرانی
چو تین است انجیر و سافع کشنده   بود زبنیه مالک دوزخ ایجان

رها گشتن است انفکاک و بریه   بود آفریده و منتقل بود دان
کنود است چون ناسپاس او باشد   بر انگیختن نقع را گرد میدان
کشیدن نفس ضبح آتش زدن قدح   مغیر است غارت کننده زعدوان
خبیر است دانا و عادی دونده   ولیکن بود خیر مال فراوان
زدن یتیم را نفس و یوم باشد   فراش ای رخت شمع بوم نکوبان
مقابر بود گورها نزوره باشد   زیادت نمودن ولی خسر نقصان
بود حطمه جای معین زدوزخ   ابابیل فوجی ز انواع مرغان
چو ماعون زکات است و اسباب خانه   زمستان شتا صیف ضد زمستان
قریش است نام گروهی و رحلت   روان گشتن ایلاف پیوستن آن
چو ابتر بود ناقص و هست شانی   عدو و کوثر آن حوض و علم فراوان
بود نحر کشتن شتر جید گردن   مسد لیف خرما لهب شعله بوجان
چو کفو است همتا صمد بی نیازی   که محتاج احسان او بند خلقان

فلق جایی از دوزخ است و سپیده   غسق ظلمت است وقب شدن آن
چو خناس پنهان شونده است لیکن   چو جنه پری باشد و ناس انسان
بحمد الله این نظم گوهر نثارم   رسید از عنایات ایزد بپایان
مسمی شود گر به نظم جواهر   مناسب بود نزد گوهر شناسان
همین نام سازد ز تاریخت آگه   اگر بر تو حصر جمل باشد آسان
خدایا بقرآن و آنکس که بر وی   فرستادیش تا کند نسخ ادیان
که بنگر دم و ایسین و ضمیری   زبانش بذکر شهادت بگردان
ببخشا گناه وی و والدینش   رهانش ز نیران رسانش برضوان

کتبه اقل الطلاب محمود بن مرحوم رضوان
جایگاه میرزا عبد الاحد فی یوم
الخمیس ۲ محرم الحرام ۱۳۱۲

